



تقریر درس خارج فقه الزکاة آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۵۵	تاریخ	۱۴۰۴ / ۰۱ / ۲۳
عنوان ۱	فقه الزکاة الخاص					
عنوان ۲	زکات الأموال					
عنوان ۳	شرایط وجوب زکات الأموال					
عنوان ۴	مسأله دهم عروه: حکم زکات در دین در صورت استیفاء آن					
عنوان ۵	ادامه بحث در مسأله دهم					
عنوان ۶	دیدگاه آیت الله خوئی رحمته الله علیه در مورد زکات دین					
عنوان ۷	نظر مخالف و استدلال بر وجوب زکات در دین قابل وصول					
عنوان ۸	تبیین اختلاف: بررسی استدلال آیت الله خوئی رحمته الله علیه					
عنوان ۹	پاسخ و اشکال بر استدلال آیت الله خوئی رحمته الله علیه : تقیید موضوعی به جای جمع حکمی					
عنوان ۱۰	تطبیق قاعده بر مسأله زکات در دین					
عنوان ۱۱	خلاصه و نتیجه گیری: تقدم تقیید موضوعی بر جمع حکمی					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

در ادامه مباحث مربوط به مسائل متفرقه، به مسأله دهم از کتاب شریف عروة الوثقی، تألیف مرحوم صاحب عروه می پردازیم که به موضوع «دین» (قرض) اختصاص دارد. در این مسأله، ایشان با استناد به روایاتی نظیر: «لَیْسَ فِي الدِّينِ زَكَاةٌ»^۱، قائل به عدم وجوب زکات در «دینی» هستند که صاحب آن، «یقدر علی أخذه». در مقابل، برخی دیگر از فقهاء، از جمله خود مرحوم صاحب عروه، این حکم را محدود و منحصر به حالتی می دانند که مالک، «لا یتمکن من أخذه» و این، ناشی از تفاوتی است که ایشان میان فرع نهم و فرع دهم کتاب عروة الوثقی قائل هستند. فرع نهم به اموالی اشاره دارد که مالک، به دلیل وجود غصب یا سایر موانع، قادر به تصرف در آنها نیست. در آنجا تصریح شده است که اگر مالک، علیرغم وجود توانایی و امکان تصرف، در استیفای حق خود تعلل ورزد و کوتاهی کند، زکات بر او واجب خواهد بود.

۱. وسائل الشیعة؛ کتاب الزکاة، ابواب من تجب علیه الزکاة، ب ۶، ح ۷.

دیدگاه آیت الله خوئی رحمته الله در مورد زکات دین

مرحوم آیت الله خوئی و جمعی دیگر از فقهاء، این استثنا را در مورد «دین» نمی پذیرند. دیدگاه و نظر ایشان این است که زکات، حتی در صورتی که صاحب دین، توانایی وصول آن را داشته باشد و با این وجود، در بازپس گیری آن تعلل ورزد و کوتاهی کند، باز هم واجب نیست. مستند اصلی این دیدگاه، روایاتی است که به صراحت دلالت بر عدم تعلق زکات به «دین»، تا زمان قبض آن دارند. به عبارت دیگر، تا زمانی که «دین» به دست صاحبش نرسیده است، زکاتی بر آن تعلق نمی گیرد.

نظر مخالف و استدلال بر وجوب زکات در دین قابل وصول

در تقابل با این دیدگاه و نظر، ما معتقدیم که حکم «دین قابل وصول»، شباهت و قرابت قابل توجهی با حکم «مال مغضوب» دارد. همان طور که در مورد «مال مغضوب قابل استرداد»، با سپری شدن یک سال، زکات واجب می گردد، در مورد «دین» نیز، اگر صاحب آن، قدرت وصول را داشته باشد، اما در استیفای حق خود تعلل ورزد، زکات بر عهده او خواهد بود. حتی اگر مدیون (بدهکار) به او بگوید: «بیا و مالت را پس بگیر»، اما او عمداً از این کار امتناع کند. بنابراین، در این مسئله خاص، ما با نظرات مرحوم صاحب عروه و آیت الله خوئی اختلاف نظر داریم.

تبیین اختلاف: بررسی استدلال آیت الله خوئی رحمته الله

برای تبیین بهتر این اختلاف، لازم است به استدلال آیت الله خوئی رحمته الله، در توجیه عدم وجوب زکات در «دین» بپردازیم. ایشان با استناد به روایاتی که به صراحت دلالت بر عدم تعلق زکات به «دین»، تا زمان قبض آن دارند، مدعی هستند که بین این دسته از روایات و روایاتی که دلالت بر وجوب زکات در صورت توانایی وصول و تعلل دارند، نوعی تعارض و تنافی وجود دارد. از منظر ایشان، روایت: «لیس علی الدین زکاة حتی یقبضه»^۱ به دلیل داشتن ظهوری قوی تر، بر روایات دیگر مقدم است. به عبارت دیگر، آیت الله خوئی رحمته الله، روایت: «لیس علی الدین زکاة حتی یقبضه» را بر روایتی که می گوید: «إِنْ كَانَ يَدْعُهُ مُتَعَمِّدًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى اخْذِهِ فَعَلَيْهِ الزَّكَاةُ»^۲ مقدم می دارند.

پاسخ و اشکال بر استدلال آیت الله خوئی رحمته الله: تقیید موضوعی به جای جمع حکمی

اما پاسخ ما به این استدلال این است که: روایاتی که دلالت بر وجوب زکات در صورت توانایی وصول و تعلل دارند، از منظر موضوعی، دارای خصوصیت و اختصاص بیشتری هستند. به بیان دیگر، این روایات، تنها به «دینی» اشاره دارند که صاحب آن، قادر به وصول آن است؛ درحالی که روایت «لا تجب فی الدین زکات حتی یقبضه»، به صورت مطلق، همه انواع «دین» را در بر می گیرد؛ اعم از اینکه امکان وصول به آن وجود داشته باشد یا خیر. از این رو، با استناد به قاعده اصولی «الأخصُّ يُقَدَّمُ عَلَى الْأَعْمِّ» (خاص بر عام مقدم است)، روایات اخص باید بر روایات اعم، ترجیح داده شوند. به تعبیر دیگر، باید روایاتی که می گویند «إِنْ كَانَ يَقْدِرُ عَلَى اخْذِهِ وَهُوَ يَدْعُهُ فَعَلَيْهِ الزَّكَاةُ» را، بر روایاتی که می گویند «لا تجب الزکاة فی الدین حتی یقبضه» مقدم بدانیم.

۱. ر.ک: همان.

۲. تهذیب الأحکام؛ ج ۴، ص ۳۱.

اینکه استاد بزرگوار، مرحوم آقای خوئی رحمته الله، با اصرار می فرمایند ظهور روایاتی که می گوید «لا تجب فی الدین الزکاة حتی یقبضه»، بر ظهور روایتی که می گوید: «إن کان یقدر علی أخذه و هو یدعه متعمداً تجب علیه الزکاة» مقدم است، برای ما محل تأمل و تعجب است. ما معتقدیم روایات «إن کان یقدر علی أخذه و هو یدعه»، بر روایات «لا تجب فی الدین الزکاة حتی یقبضه» مقدم هستند. به این دلیل که روایت نخست «اخص» است و دیگری «اعم». آن روایت می گوید «لا تجب فی الدین الزکاة حتی یقبضه» و «دین»، مطلق است؛ اعم از اینکه یقدر علی أخذه أم لم یقدر علی أخذه. آن روایت دیگر مقید است که می گوید «إن کان یقدر علی أخذه و هو یدعه ففیه الزکاة» و این روایت، مقید روایت اول است.

ایشان استدلال می کنند که روایت «نفی وجوب»، در واقع «نص» در عدم وجوب است؛ درحالیکه روایت «وجوب در صورت توانایی وصول»، تنها دارای «ظهور» در وجوب است و در قواعد اصولی، «النص یقدم علی الظاهر» (نص بر ظاهر مقدم است). به عبارت دیگر، چون «لا تجب فی الدین الزکاة حتی یقبضه»، نص در عدم وجوب است، اما روایت دیگر که می گوید: «إن کان یقدر علی أخذه و هو یدعه ففیه الزکاة» ظهور در وجوب دارد، لذا نص مقدم بر ظاهر است. از این رو، روایت نخست را مقدم می کنیم و ظهور در وجوب روایت دوم را می شکنیم. در نتیجه، «مطلق الطلب» باقی می ماند که حمل بر استحباب می شود و به این ترتیب، نتیجه جمع بنا بر نظر مرحوم آقای خوئی رحمته الله این می شود که بگوییم در دینی که «یقدر علی أخذه لا تجب فیه الزکاة حتی یقبضه» و اگر کسی خواست زکاتش را بدهد، مستحب است که آن را پرداخت کند.

اما ما معتقدیم که حتی اگر این استدلال را بپذیریم، قاعده «الأخص یقدم علی الأعم» بر قاعده «النص یقدم علی الظاهر» اولویت دارد و در نتیجه، همچنان روایات «وجوب زکات در صورت توانایی وصول» بر روایات «نفی وجوب زکات تا زمان قبض» مقدم خواهند بود. بنابراین، اگر دو دلیل داشتید که با هم تعارض داشتند و دو وجه جمع بین این دو دلیل وجود داشت - یک وجه جمع حکمی و یک وجه جمع موضوعی - وجه جمع موضوعی مقدم می شود بر وجه جمع حکمی و اصلاً تعارض حکمی را برمی دارد. در واقع، نوبت به تعارض نمی رسد تا بخواهد به جمع بینهما برسد. به عبارت دیگر، قاعده مهم این است که اگر تعارضی بین دو دلیل وجود داشت و این تعارض به دو شکل حل می شد، یک شکل آن است که موضوع یکی اعم است و موضوع دومی اخص است. در این صورت، موضوع اولی را به موضوع دوم تقیید می زنیم و جمع بین این دو دلیل به وسیله تقیید موضوع انجام می شود. این در حالی است که وجه جمع دیگر هم وجود دارد که دلیل اول دلالت بر حکمی می کند و مثلاً ظهور در وجوب دارد، دلیل دوم نص در عدم وجوب است. در این حالت که تعارض حکمی است (یکی می گوید واجب است و دیگری می گوید واجب نیست)، وجه جمع حکمی وجود دارد که به نص در عدم وجوب اخذ می شود. در این تعارض اینگونه جمع می شود که می گوئیم آن دلیلی که می گوید واجب است، در قبال آن دلیلی که می گوید واجب نیست - با مقدم دانستن نص بر ظاهر - رفع تعارض می کنیم. بنابراین، دلیلی که نص بر عدم وجوب است را مقدم بر دلیلی که ظهور در وجوب دارد می کنیم و دست از ظهورش بر می داریم و آن را حمل بر استحبابش می کنیم. درست همان کاری که مرحوم آقای خوئی انجام دادند.

بنابراین، اگر دو دلیل متعارض داشته باشیم و تعارض در دو جهت وجود داشته باشد: یکی از وجوه تعارض، تعارض موضوعی باشد و دیگری، تعارض حکمی، ما می گوئیم اگر بین وجه تعارض موضوعی، جمعی وجود داشته باشد، اصلاً فرصت نمی دهد به تعارض حکمی تا بخواهیم تعارض حکمی را با حمل احد الحکمین حل کنیم.

مثالی برای تبیین بهتر قاعده: اَکرم العلماء و لا تکرّم العالم الفاسق

برای تبیین بهتر این موضوع، مثال روشنی می‌زنیم و بعد آن را بر بحث خودمان تطبیق می‌دهیم. فرض کنید با مثال «اَکرم العلماء» مواجهیم که دلالت بر وجوب اکرام همه علمای می‌کند. حکمی که در اینجا وجود دارد، وجوب اکرام را بیان می‌کند. بنابراین، وجوب اکرام همه علمای (به‌طور مطلق) ثابت می‌شود. از طرف دیگر، «لا تکرّم العالم الفاسق» هم داریم. در اینجا، همانند استدلالی که مرحوم آقای خوئی در بحث زکات در دین مطرح کرده‌اند، می‌توانیم دو وجه جمع را تصور کنیم:

وجه جمع حکمی: در این حالت، «اَکرم العلماء» دلالت بر وجوب اکرام دارد و «لا تکرّم العالم الفاسق» دلالت بر عدم وجوب اکرام دارد. در اینجا، همانند مرحوم آقای خوئی، نص را بر ظاهر مقدم می‌داریم و از دلالت «اَکرم العلماء» بر وجوب دست برمی‌داریم و می‌گوییم مراد از «اَکرم العلماء» استحباب اکرام کل علماست. به عبارت دیگر، «اَکرم العلماء» در تعارض با «لا تکرّم العالم الفاسق» قرار دارد و وقتی دست از ظهور وجوب در «اَکرم العلماء» برداشتیم، در این صورت، حداقل می‌گوییم با توجه به «لا تکرّم العالم الفاسق» در مورد عالم فاسق، استحباب اکرام وجود دارد و فقط در این مورد است که وجوب اکرام برداشته می‌شود.

وجه جمع موضوعی: در این حالت، به جای دست برداشتن از ظهور وجوب در «اَکرم العلماء»، می‌گوییم موضوع دو دلیل با هم متفاوت است. یعنی «عالم فاسق» را از تحت عنوان کلی «علماء» خارج می‌کنیم. به عبارت دیگر، «اَکرم العلماء» را به این صورت معنا می‌کنیم: «اَکرم العلماء إلا العالم الفاسق». در این صورت، دیگر استحباب اکرام عالم فاسق هم از حکم «اَکرم العلماء» نتیجه نمی‌شود و عالم فاسق، به‌طور کلی از موضوع اکرام خارج می‌شود. نظر ما این است که وجه جمع موضوعی مقدم است.

بنا بر این طریقی که آقای خوئی پیمودند ما باید استحباب اکرام عالم فاسق را اثبات کنیم. اگر فرمود «اَکرم العلماء» و بعد در دلیل دیگری فرمود «لا تکرّم العالم الفاسق». می‌گوییم در این «لا تکرّم العالم الفاسق» در مورد عالم فاسق که نص در عدم وجوب است در عالم فاسق فقط عدم وجوب اکرام را نفی کرده است.

«اَکرم العلماء» همچنان اکرارش شامل عالم فاسق می‌شود، منتها وجوبش از بین می‌رود و استحبابش می‌ماند «یستحب اکرام العالم الفاسق». اگر بخواهیم کاری که آقای خوئی انجام دادند در اینجا اعمال کنیم نتیجه این می‌شود. اما ما می‌گوییم تعارض موضوعی مقدم بر تعارض حکمی است. «علمایی» که حکم «اَکرم» در مورد آن گفته شده، این «لا تکرّم العالم الفاسق» می‌آید، آن «العلماء» را تقیید می‌زند، یعنی نتیجه می‌شود «اَکرم العالم الغیر الفاسق». یعنی اصلاً «اَکرم» دیگر شامل «عالم الفاسق» نمی‌شود، چه وجوبی و چه استحبابی. خارج موضوع می‌شود. موضوع «عالم فاسق» از تحت «اَکرم العلماء» خارج می‌شود. وقتی اینطوری شد، دیگر نوبت به این نمی‌رسد که ما جمع کنیم بین دو حکم «اَکرم» و «لا تکرّم». موضوع اگر مقید شد در دلیل دیگر و دلیل دیگر موضوع دلیل اول را تقیید زد، دیگر نوبت به جمع حکمی نمی‌رسد. اگر بخواهید جمع حکمی را مقدم بدانید باید در اینجا، در مثل «اَکرم العلماء» و «لا تکرّم العالم الفاسق» بگویید که وجه جمعش این است که در مورد عالم فاسق اکرام واجب نیست منتها مستحب است. چون این «لا تکرّم العالم الفاسق» نص در عدم وجوب است، و دیگری ظهور در وجوب دارد. از ظهور در وجوبش دست برمی‌داریم، اما ظهورش بر مطلق الطلب باقی می‌ماند. خب، ظهور در مطلق الطلب که باقی بماند فقط وجوبش برداشته می‌شود و اصل

طلب باقی می ماند که در نهایت دلالت بر استحباب خواهد کرد. معنایش این است که اگر «أكرم العلماء» آمد، «لا تکرّم العالم الفاسق» آمد، اینجا ما باید اثبات کنیم استحباب اکرام عالم فاسق را به واسطه دست برداشتن از حکم وجوب در «أكرم العلماء»، که این درست نیست. اگر گفت «أكرم العلماء» بعد گفت «لا تکرّم العالم الفاسق»، اینجا «عالم الفاسق» موضوع «أكرم العلماء» را تقیید می زند. جمع موضوعی مقدم می شود بر جمع حکمی. می گوید آن «أكرم العلماء» که ما آنجا گفتیم مخصوص به «عالم غیر فاسق» است. اصلاً این «أكرم» دیگر شامل «عالم الفاسق» نمی شود، نه استحبابی و نه وجوبی و اصلاً طلب شامل عالم فاسق نمی شود. «أكرم» از ابتدا به «عالم غیر فاسق» متوجه است. دیگر نوبت به این نمی رسد که بین «أكرم العلماء» و «لا تکرّم العالم الفاسق» تعارضی وجود داشته باشد تا که بگوییم «أكرم» ظهور در وجوب دارد و «لا تکرّم» نص در عدم وجوب است و ما نص را بر ظاهر مقدم می داریم، اصلاً نوبت به این حرف نمی رسد.

تطبيق قاعدة بر مسألة زکات در دین

حالا تطبيق این قاعده بر مانحن فيه (مسألة زکات در دین) چگونه است؟

دو دلیل داریم. موضوع یک دلیل، «مطلق الدین» است. موضوع دلیل دیگر «الدین الذی یقدر علی أخذه» است. یک دلیل می گوید که «لیس فی الدین زکاة حتی یقبضه». این «دین» مطلق است، چه قابلیت أخذ داشته باشد یا خیر. دلیل دیگر می فرماید: «کُلّ دین یدعه و هو إذا أراد أخذه فعلیه زکاته».

شما (خطاب به سیدنا الاستاد خوئی) آمدید چه کار کردید؟ شما آمدید ظهور «فعلیه الزکاة» را که ظهور حکمی در وجوب دارد را به نفع «لیس فی الدین زکاة» از آن دست برداشتید. گفتید «لیس فی الدین زکاة» نص در عدم وجوب است و این را مقدم بر «فعلیه الزکاة» دانستید که این ظهور در وجوب دارد، پس از این ظهور دست برداشتید که در نتیجه ظهورش در مطلق الطلب می ماند که همان استحباب باشد. نتیجه، استحباب اداء زکات دینی است که یقدر علی أخذه (نه وجوب). پس وجوب زکات دین مطلقاً برداشته می شود. این فرمایش ایشان است که این معنایش این است که در این متعارضینی که از یک طرف تعارضشان بین اطلاق و تقیید موضوعی است و از طرف دیگر تعارضشان بین ظهور و نص حکمی است. شما تعارض بین نص و ظهور حکمی را به واسطه تقدم نص بر ظاهر حل کردید و دست برداشتید از آن تعارضی که بین الموضوعین بود. بین موضوع یک دلیل که «مطلق الدین» بود، و بین موضوع دلیل دیگر که «الدین الذی یقدر علی أخذه» بود. آنجا تعارض بین الموضوعین با اطلاق و تقیید حل می شود. یعنی دیگر نوبت به این نمی رسد که بین این دو، تعارض حکمی وجود داشته باشد. نتیجه چی می شود؟ اینکه «الدین الذی لا یقدر علی أخذه لا تجب فیهِ الزکاة حتی یقبضه و الدین الذی یقدر علی أخذه تجب فیهِ الزکاة»، بین این دو تعارضی نیست. که بگویید «علیه الزکاة» ظاهر است و «لیس فیهِ الزکاة» نص است و باید نص را بر ظاهر مقدم داشت. ما می گوییم نوبت به تعارض حکمی بین «علیه الزکاة» با «لیس فیهِ الزکاة» نمی رسد. چون موضوع «لیس فیهِ الزکاة» «الدین الذی لا یقدر علی أخذه» است. موضوع «فعلیه الزکاة»، «الدین الذی یقدر علی أخذه» است. موضوع «فعلیه الزکاة» با موضوع «لیس فیهِ الزکاة» مختلفند و تعارضی ندارند. تعارضی بین نص و ظاهر باقی نمی ماند. دو تا ظاهر داریم: یک ظاهر، موضوعش یک چیزی است، یک ظاهر، موضوعش چیز دیگری است. تعارضی وجود ندارد که بخواهیم حمل ظاهر بر نص کنیم. کما هو الحال فی «أكرم العلماء» و «لا تکرّم العالم الفاسق»، وگرنه اگر بخواهید اینگونه عمل کنید باید در بحث اکرام، بگویید نتیجه اش اثبات و استحباب

اکرام عالم فاسق است و حال آنکه کسی قائل به آن نیست. همه می گویند اگر «أكرم العلماء» داشتیم و بعد «لا تكرم العالم الفاسق» داشتیم، اینجا چون موضوع احد الحكمين مقید است، این تقيید در موضوع، موضوع حکم دیگر را که عموم «عالم» است، این دلیل آن عام را تقيید می زند. موضوع که مقید شد، دیگر بین الحكمين اصلاً تعارضی نمی ماند بین «أكرم العلماء» و «لا تكرم العالم الفاسق». چون حل تعارض در «لا تكرم العالم الفاسق» می شود «عالم فاسق را اكرام نکن» و حل تعارض در «أكرم العلماء» می شود «اكرام علماء غیر از عالم فاسق». پس تعارضی در نهایت باقی نمی ماند که بخواهید با حمل ظاهر بر نص در اینجا جمع کنید. اصلاً تعارضی بین الحكمين نیست تا بخواهید حمل ظاهر بر نص کنید. دوتا حکمی است که هرکدامشان موضوعش غیر از موضوع حکم دیگر است، که اصلاً این دو حکم با هم تعارض ندارند.

خلاصه و نتیجه گیری: تقدم تقييد موضوعی بر جمع حکمی

حرف ما این است و این یک قاعده است، که هر جا شما دو دلیل متعارض داشتید و أحد الدليلين موضوعاً اخص از دیگری بود، اینجا دیگر نوبت به جمع حکمی نمی رسد؛ چون تقييد موضوع، موضوع دو دلیل را از هم جدا می کند. این خلاصه اشکال ما بر این دلیل اول مرحوم آقای خوئی است تا برسیم به دلیل دوم ایشان.

و صلّى الله على محمد وآله الطاهرين